در شط کیهانی چه رازی است؟

کافه

جک گیلبرت
(۲۰۱۲-۱۹۲۵)

جک گیلبرت ۱۸ فوریه ۱۹۲۵ در شهر پیتسبورگ ایالت پنسیلوانیا در آمریکا متولد شد. او در خانواده‌ای از طبقه متوسط و در دوران رکود اقتصادی بزرگ آمریکا رشد کرد. کودکی‌اش با دشواری‌های اقتصادی و فقدان پدر همراه بود؛ پدرش زمانی که جک تنها ده سال داشت، در حادثه‌ای جان باخت. گیلبرت در نوجوانی تحصیلات دبیرستانی را نیمه‌کاره رها کرد و برای گذران زندگی به مشاغل گوناگونی روی آورد؛ از جمله کارگری در کارخانه‌های فولاد، فروشندگی دوره‌گرد و سم‌پاشی و دفع حشرات. این تجربه‌های سخت و تماس مستقیم با زندگی روزمره، بعدها در نگاه زمینی، ملموس و بی‌پیرایه او به جهان و انسان بازتاب یافت.

گیلبرت سرانجام وارد دانشگاه پیتسبورگ شد و در آنجا با جرالد استرن، شاعر آمریکایی، آشنا شد؛ آشنایی‌ای که در شکل‌گیری علاقه جدی او به شعر نقش داشت. او پس از مدتی به اروپا رفت و در شهرهایی چون پاریس و ایتالیا زندگی کرد. سپس در دهه ۱۹۵۰ به سان‌فرانسیسکو بازگشت؛ شهری که در آن زمان یکی از مراکز مهم جنبش‌های ادبی و تجربه‌گرایی شاعرانه در آمریکا به شمار می‌رفت. گیلبرت در این دوره با چهره‌هایی چون آلن گینزبرگ و جک اسپایسر آشنا شد و در کارگاه مشهور «شعر همچون جادو» به سرپرستی اسپایسر شرکت کرد. با وجود ارتباط نزدیک با شاعران نسل بیت، شعر او هرگز به‌طور کامل در چارچوب این جنبش قرار نگرفت و مسیر مستقل خود را دنبال کرد.

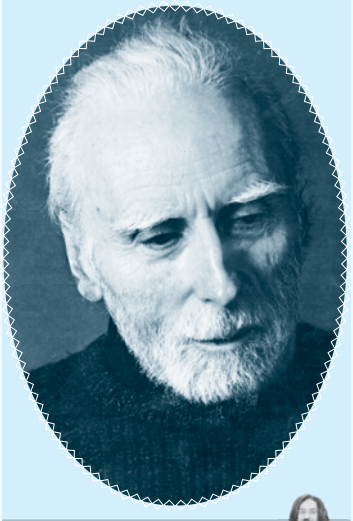
نخستین مجموعه‌شعر او در سال ۱۹۶۲ منتشر شد و جایزه معتبر «شاعران جوان ییل» را برایش به ارمغان آورد. این کتاب نامزد دریافت جایزه پولیتزر نیز شد و گیلبرت را به‌سرعت به شهرت رساند. با این حال، او چندان علاقه‌ای به شهرت و مناسبات رایج دنیای ادبیات نداشت. پس از دریافت کمک‌هزینه گوگنهایم در سال ۱۹۶۴، آمریکا را ترک کرد و سال‌های زیادی را در اروپا به‌ویژه در یونان، انگلستان و دانمارک گذراند.

جک گیلبرت شاعری بود که به‌جای پرکاری و انتشار مداوم به تجربه عمیق زندگی و رسیدن به بیان دقیق و فشرده اهمیت می‌داد. زبان شعر او عموماً ساده، روشن و عاری از پیچیدگی‌های تصنعی است، اما همین سادگی به بستری برای بیان عمیق‌ترین تجربه‌های انسانی تبدیل می‌شود. عشق، تنهایی، مرگ، طبیعت، شادی و اندوه در شعرهای او نه به شکل مفاهیم انتزاعی، بلکه از خلال جزئیات ملموس زندگی ظاهر می‌شوند. او خود را شاعری رمانتیک و جدی می‌دانست و باور داشت شعر باید حاصل مواجهه صادقانه و بی‌واسطه انسان با زندگی باشد. گیلبرت در ۱۳ نوامبر ۲۰۱۲ در شهر برکلی کالیفرنیا درگذشت و میراثی از شعرهای موجز، عاطفی و تأمل‌برانگیز از خود بر جای گذاشت؛ شعرهایی که نشان می‌دهند چگونه می‌توان از ساده‌ترین لحظات زندگی به عمیق‌ترین دریافت‌های انسانی رسید.

جک گیلبرت از شاعرانی است که سادگی زبان را با عمق عاطفی و فلسفی درهم می‌آمیزد. شعر او معمولاً از واژگان روزمره، تصاویر عینی و تجربه‌های ملموس زندگی شکل می‌گیرد، اما همین عناصر ساده به بستری برای بیان مفاهیم عمیقی چون عشق، تنهایی، مرگ، فقدان و معنای زیستن تبدیل می‌شوند. او از احساساتی‌گری و بیان مستقیم عواطف پرهیز می‌کند و ترجیح می‌دهد احساس را از طریق تصویر، موقعیت و جزئیات زندگی به خواننده منتقل کند. طبیعت، دریا، آفتاب، سفر و روابط انسانی در شعرهایش حضوری پررنگ دارند و اغلب با وضع درونی انسان پیوند می‌خورند. تجربه‌های شخصی به‌ویژه عشق و فقدان در آثار او از محدوده خاطرات فردی فراتر می‌روند و به تجربه‌هایی جهان‌شمول تبدیل می‌شوند که خواننده می‌تواند با آنها ارتباط برقرار کند. از دیگر ویژگی‌های برجسته شعر گیلبرت می‌توان به ایجاز، حذف توضیحات اضافی، تصویرسازی ملموس و توجه به موسیقی درونی زبان اشاره کرد. او به‌جای استفاده از آرایه‌های پیچیده و بازی‌های زبانی گسترده، بر انتخاب دقیق واژه‌ها، ریتم طبیعی جمله، مکث و شکست سطر تکیه می‌کند. ساختار شعرهایش آزاد و تابع حرکت اندیشه و عاطفه است و اغلب تناقض‌های بنیادین زندگی انسان، مانند هم‌نشینی شادی و اندوه، عشق و مرگ، امید و تنهایی را به تصویر می‌کشد.

در ادامه شعری از این شاعر را با هم می خوانیم:

هنوز فنجان تو روی میز است
و آفتاب، بی‌خبر از رفتنت،
روی لبه‌اش نشسته است.
من قهوه را سرد می‌نوشم
و به این فکر می‌کنم
که زندگی چقدر آرام
نبودن آدم‌ها را یاد می‌گیرد.





دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می توانید اشعار خود را به شماره ایتا زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود
۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

منصور اوجی
۱۴۰۰- ۱۳۱۶

در شط کیهانی چه رازی است؟
در پشت / پستوهای آن دستی است در کار؟
کین شاهکار یکه را در کار کرده است؟
این پولکان بی‌شمار
این کهکشان
این بی‌کران را؟

هوشنگ چالنگی
۱۴۰۰- ۱۳۲۰

اکنون آرامش مرگ است
و آتش هایی که به من می نگرند
آه که دیگر به پاسخ آن همه گذشته
باز یافته هایم را می بینم
مرگ های پنهان را که با چشمانش افروخت
تا من بگذرم
یک دور به گِردِ جهان
اکنون خفته ام
بر زانوانم است
سهل انگار بر پیشانیم

نازنین نظام شهیدی
۱۳۸۳- ۱۳۳۳

ختم انجام شده بود
و می‌شد رنگ‌های سیاه را برچید.
پس شب را از پشت شیشه‌ها برداشت
تا زد تا در گنجه‌ی رخت‌های کهنه بگذارد.

آن سو، اما مرگ
سیاهی گربه‌ای را داشت
که میان پنجره‌ی روشن نشسته بود
و زردی روز را بر پنجه می‌لیسید.

قاسم هاشمی نژاد
۱۳۹۵-۱۳۱۹

سپیده
به هوای سفرهای خیلی بلند
خاکبرگ‌های خوشبو
نفس‌زنان بودم به راه
بس که نفس زنان می‌تراویدی
در تُنگ پاییزیت
گرم تا پیشواز مرگ پروانه‌ها کنی
غبار نورانی‌یی که
نه کم از ماه داشت
آه
تا خواب ستاره‌های سوخته
دمی دیگر بمان

شاپور بنیاد
۱۳۷۸-۱۳۲۶

پیش از آنکه رنگی دیگر را
برای پروانه ای که سمتِ برگی نشسته است
افشا کنی

کودکی را می بینی
که در تالار خاموش خوابیده است
– نه،
همیشه همان حکایت است
شعله ی نارنجی
مردابی نزدیک
آینه ای که تاریک می شود

میان اغتشاش اشیاء
گهواره ای ست
که درخت های تابستانی را
ویران
خواهد کرد

احمدرضا احمدی
۱۴۰۲-۱۳۱۹

تمام دست تو روز است
و چهره‌ات گرما
نه سکوت دعوت می‌کند
و نه دیر است
دیگر باید حضور داشت
در روز
در خبر
در رگ
و در مرگ...
از عشق
اگر به زبان آمدیم فصلی را باید
برای خود صدا کنیم
تصنیف‌ها را بخوانیم
که دیگر زخم‌هامان بوی بهار گرفت.
بمان:
که برگ خانه‌ام را به خواب داده‌ای
فندق بهارم را به باد
و رنگ چشمانم را به آب.

تفنگی که اکنون تفنگ نیست،
و گلوله‌ای که در قصه‌ها
عتیقه شده است
روبه‌روی کبوتران
تشنگی پرندگان را دارد.

بیژن الهی شیرازی
۱۳۸۹- ۱۳۲۴

آه. ای یارا! ای یارا
دو بار تکرار، بس است
که سومین، هوای بهاریست.
آن‌دم که از آسمان سبز
ایکار، سقوط می‌کند،
جام نرگس، پرباران است
و در آن ـــ ببین! ـــ ایکاری کوچک‌تر
عروج می‌کند؟

پرویز خانفی
۱۳۹۸-۱۳۱۵

سترگ و سخت
هنوز ایستاده‌ام چو کوه!
ستبرین، سخت‌جان، نستوه!
کهن شد قصه‌ی دیروز
و من چشم‌انتظار صبحگاهان
غروب واپسین را بامدادانم
چه شیرین است

بیژن جلالی
۱۳۷۸- ۱۳۰۶

زندگی کردن را
به کس دیگری واگذار
کرده‌ام
آیا سایه‌ای است
از خود من
یا سایه بیگانه‌ای است
که زندگی مرا
می‌بلعد

هوشنگ آزادی ور
۱۳۹۷-۱۳۲۱

ای –
ذوبِ پنجه ی آبی م
بر شکوفه ی آبی‌ی مژه‌هات
ای – آهو
به گردنم بیاویز و
آرامم کن
به شکل همین زخم شکفته‌ی چشم هات
که می نگذارَدَم و
باز
دوستش می‌دارم

قاسم آهنین جان
۱۴۰۰-۱۳۳۷

شب از ملال می‌گریزد
چون برق طاووس در خَرام
به چشمانت
چون ابریشم پلکِ معطر تو می‌تابد
در صدای زنجره از هوش می‌شوم
از هوش می‌روم
همه‌چیز در نظم است
شب از ملال می‌گریزد.

نسرین جافری
۱۳۹۴-۱۳۲۹

برای تو فصلی آورده‌ام
از نشانه های شفاف
برای تو دستی آورده‌ام
از تبرزین و عشق
برای تو اسبی آورده‌ام
با یالی از افق‌های ناشناخته